گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید محمدتقی مصطفایی که در تبلیغات سپاه اصفهان فعالیت می‌کرد

# محمدتقی بابای یتیمان محله بود

**اشرف فصیحی دستجردی**

**شهیدمحمدتقی مصطفایی، از نیروهای فعال تبلیغات سپاه اصفهان در جریان فعالیت‌های انقلاب رابط بین انقلابی‌های اصفهان و کاشان بود. او بعد از پیروزی انقلاب از درآمد بالایش در بازار اصفهان گذشت و با ورود به سپاه، فصل جدیدی در زندگی جهادی‌اش گشود. شهید مصطفایی که در کمک به مردم و خدمت‌رسانی به محرومان ید طولایی داشت، عاقبت در آبان ماه ۱۳۶۳ در حالی به شهادت رسید که پیش از او برادر کوچک‌ترش مجید و خواهرزاده نانتی‌اش اصغر خواجه در جبهه به شهادت رسیده بودند. گفت‌وگوی ما با خواهر این شهید بزرگوار، دربرگیرنده خاطرات شهیدی است که همه عمرش را وقف جهاد و خدمت به مستمندان کرده بود.**

**غیر از محمد تقی، خانواده شما رزمنده دیگری هم داشت؟**

من و یک خواهرم که نانتی است پنج برادر داشتیم. از بین آنها محمدتقی برادر بزرگمان و مجید برادر کوچک‌ترمان هر دو به شهادت رسیدند. احمدعلی دیگر برادرم هم از جانبازان دفاع‌مقدس است. شهید اصغر خواجه میدان میری پسر خواهر ناتنی‌ام هم بعد از مجید و قبل از محمدتقی به شهادت رسید. البته ما چند خواهر و برادر بزرگ‌تر هم داشتیم که عمرشان به دنیا نبود و در همان کودکی فوت شدند. وقتی محمدتقی به شهادت رسید من ۱۹ ساله بودم. پدرم شیخ‌مهدی مصطفایی اهل کاشان و مادرم آغابیگم طباطبایی اهل روستای دستجرد اصفهان بود. پدرمان قبل از ازدواج با مادرم در ارتش کار می‌کرد که به دلیل شرایط آن زمان ارتش، از آنجا بیرون آمد و همین موضوع هم باعث جدایی ایشان از همسر اولش شد. بعد پدرم با مادرم ازدواج می‌کند و خانواده‌مان را تشکیل می‌دهد.

**گویا برادرتان شهید محمدتقی مصطفایی در دوران دفاع‌مقدس مسئولیت‌هایی هم داشتند، ایشان چه فعالیت‌هایی انجام می‌دادند؟**

محمدتقی، قائم‌مقام ستاد تبلیغات سپاه اصفهان بود. زندگی‌اش سرشار از فعالیت‌هایی بود که خدمت به خانواده و مردم را شامل می‌شد. یادم است یک‌بار برادرم وقتی از مسجد به خانه آمد نوزادی که بند ناف داشت در آغوش گرفته بود. سؤال کردیم این بچه را از کجا آورده‌ای؟ گفت یک نفر نوزاد را زیر منبر مسجد گذاشته بود و من هم او را به خانه آوردم. بعد برادرم نوزاد را به خانواده‌ای از همسایه‌ها که بچه‌دار نمی‌شدند داد و آنها هم قبول کردند بچه را بزرگ کنند. نوزاد دختر بود که حالا بزرگ شده، ازدواج کرده و صاحب خانواده است. البته آن خانم بعدها از ماجرا باخبر شد. محمدتقی به صله ارحام اهمیت می‌داد. وقتی به سفر می‌رفتیم جویای حال همه بستگان بود. اول به خانه کسانی که زندگی فقیرانه‌ای داشتند، می‌رفت؛ بعد به صاحبخانه می‌گفت که می‌خواهیم بعد از خانه شما به خانه فلانی برویم، شما هم اگر مایلید بیایید تا با هم برویم و تا شب این دید و باز دید ادامه داشت. شب که می‌شد می‌دیدی که ۵۰ نفر با هم جمع شده‌اند. او طوری رفتار می‌کرد که فامیل به صله ارحام اهمیت بدهند و همه را دور هم جمع می‌کرد. این یکی از صفات پسندیده‌اش بود که بعد از شهادتش همه فامیل می‌گفتند از وقتی محمدتقی رفت، نور خانواده رفت.

**اغلب شهدا شخصیت محوری در برخورد با مردم داشتند، شاخصه‌های رفتاری شهید مصطفایی چگونه بود؟**

اجازه بدهید سؤال شما را با خاطرات برادرم جواب بدهم. قدیم‌ها در ماه مبارک رمضان همه مردم رادیو نداشتند. سحر که می‌شد محمدتقی زودتر بیدار می‌شد و در خانه‌هایی که چراغش خاموش بود را می‌زد و آنها را برای سحر بیدار می‌کرد. برادرم یک رادیو ضبط داشت که آن را پشت پنجره رو به کوچه می‌گذاشت تا دعای سحر را پخش کند و اهل محل بشنوند و فیض ببرند. همسایه‌ها از این کار محمدتقی راضی بودند و کلی دعایش می‌کردند که سحر آنها را بیدار و دعای سحر را از رادیو پخش می‌کند. قبل از انقلاب دختری بود که توسط خانواده‌اش به فروش رفته بود و سرانجام برای کلفتی سر از خانه یک پزشک درآورده بود. ما متوجه شده بودیم که خانواده پزشک، آن دختر را که ۱۸ ساله بود، خیلی اذیت می‌کنند و کتک می‌زنند؛ طوری که صدای گریه‌اش مدام بلند بود. محمدتقی برای نجات دختر وارد عمل شد و سپاه را از ماجرا باخبر کرد. در شرایطی که به وجود آمد، دختر از خانه فرار کرد و به سپاه پناه برد، اما مأموران سپاه جایی برای نگهداری او نداشتند. چند روزی او را کنار زنان خلافکار نگه داشتند، اما بیم آن می‌رفت که دختر نوجوان آلوده جرم شود. سرانجام برادرم محمدتقی سرپرستی او را بر عهده گرفت. بعد از چند روز یکی از دوستان محمدتقی به خواستگاری آن دختر آمد. دوست برادرم که یتیم بزرگ شده بود، نمی‌خواست خانواده‌اش متوجه شوند که آن دختر سرپرستی ندارد، برای همین این موضوع پنهان ماند و آنها با هم وصلت کردند و برادرم جهیزیه آن دختر را که مثل فرزند خودش از او مراقبت کرده بود، تقبل کرد. آنها صاحب فرزند شدند تا اینکه شوهر دختر در یکی از اعزام‌هایش به جبهه به شهادت رسید. او وصیت کرده بود که در صورت شهادت همسرش ازدواج کند که او هم به وصیت همسرش عمل کرد. هنوز ارتباط ما با آن دختر که او را دختر محمدتقی می‌دانیم، ادامه دارد. موردی دیگر هم که در ذهنم مانده اینکه یک شب وقتی به منزل آمدیم دیدیم خانم میانسالی در خانه است. وقتی سؤال کردیم گفت این زن کنار خیابان نشسته بود و جایی نداشت که برود و وجدانم قبول نکرده او را به امان خدا رها کنم. گویا شوهرش آن خانم را کتک زده و از خانه بیرون کرده بود. اهل شهرستان بود و کسی را هم نداشت. خلاصه آن شب با همسر برادرم از آن زن مراقبت کردیم. صبح روز بعد هم برادرم مقداری پول به او داد و روانه شهر خودشان کرد. محمدتقی اینقدر به فکر همه بود و آبروی همه را حفظ می‌کرد و دستگیر مستمندان، نیازمندان و گرفتاران بود. غیرت علوی داشت و خیلی خداترس بود. برای همین نگذاشت آن زن در خیابان بی‌پناه بماند. محمدتقی بابای یتیمان محله بود.

**شهیدمصطفایی در دوران انقلاب چند سال داشت؟ فعالیت‌های انقلابی هم می‌کرد؟**

برادرم متولد سال ۱۳۲۸ بود و در موقع انقلاب ۲۹ سال داشت. یک حجره‌ای در بازار اصفهان داشت و از شاگردان حاج‌آقا احمد امامی، روحانی مسجد بازار اصفهان بود. داداش بعد از پیروزی انقلاب و تشکیل سپاه، حجره‌اش را جمع کرد و وارد سپاه شد. علت را که سؤال کردند، گفت من تعلقی به مال دنیا ندارم و می‌خواهم در راه دین خدمت کنم. محمدتقی با برادرهای دیگرم و دوستانش در زیرزمین خانه‌مان اعلامیه و نوار امام تکثیر می‌کردند. البته شب‌ها محل کارشان را تغییر می‌دادند که ساواک متوجه فعالیت‌شان نشود. محمدتقی قبل از پیروزی انقلاب به کاشان رفت‌وآمد داشت و با خودش اعلامیه و نوار و رساله امام می‌برد و توزیع می‌کرد. او رابط بین اصفهان و کاشان بود و بخشی از فعالیت‌های انقلابی‌اش را اینگونه دنبال می‌کرد. یک‌بار یکی از بستگان به واسطه یکی از مأموران اداره امنیت کاشان به او هشدار داده بود که اسمش در لیست ساواک رفته و به دنبال بازداشت وی هستند که خوشبختانه این اتفاق نیفتاد.

> مادرم از اینکه مزاری نبود تا برای برادرانم سوگواری کند، خیلی داغدار بود. این نگرانی‌ها وجود داشت تا اینکه خبر رسید مردی هیزم‌شکن کنار رودخانه با دیدن جسم سبزی که از آب خارج شده بود، خودش را به آن می‌رساند و بعد از بیرون کشیدن متوجه می‌شود، پیکر سبزپوش یکی از پاسداران است. با اطلاع مرد هیزم‌شکن، همسرم هم به منطقه رفت و پیکر محمدتقی را شناسایی کرد

**شهید متأهل هم بود؟**

سال ۱۳۴۹ من شش ساله بودم که همراه خانواده به کاشان رفتیم و آنجا محمدتقی بعد از انجام مراسم رسمی با دخترعمه‌ام ازدواج کرد. یک سال بعد از آن که اولین فرزند آنها به دنیا آمد، پدرم به بیماری سرطان معده مبتلا شد و سال بعد به رحمت الهی رفت. از محمدتقی پنج فرزند سه دختر و دو پسر به یادگار مانده است.

**گفتید که برادرتان قائم‌مقام ستاد تبلیغات سپاه اصفهان بودند، در دوران جنگ چه فعالیت‌هایی داشتند و چطور به شهادت رسیدند؟**

تمام هم و غم محمدتقی جهاد در راه خدا بود. او تا قبل از شهادت چهار بار در جبهه حضور یافت و یک‌بار هم به سوریه اعزام شده بود. محمدتقی یکی از نیروهای پای کار اسلام بود و واقعاً در راه خدا هیچ وقت کوتاهی نکرد. نحوه شهادتش به این ترتیب بود که در جریان یک مأموریت برای سمیناری به اهواز رفته بودند. نیمه شب دوم آبان ۱۳۶۳ در منطقه امیدیه متوجه می‌شوند که سیل جاده را برده است که با خودرو به دره سقوط می‌کنند. در این حادثه پیکر برادرم و راننده به سیلاب می‌افتد. بعداً متوجه شدیم که برادران سپاه و امدادگران به جست‌وجو پرداختند، اما فقط توانستند پیکر راننده را پیدا کنند. آقای نباتی یکی از همرزمان برادرم که در خودرو بود، برایمان تعریف کرد که وقتی خودرو واژگون شد به پایین دره سقوط کردیم. محمدتقی و راننده ضربه مغزی شده و بیهوش شدند و آب آنها را برد. ما صحنه حادثه که فیلمبرداری شده بود را دیدیم. میزان ارتفاع آب به حدی بود که خودرو از دور مثل یک قوطی کبریت پیدا بود.

**گفتید پیکر شهید را جریان سیلاب برده بود، پس چطور پیدا و به خاک سپرده شد؟**

مدتی همه تلاش‌ها برای یافتن پیکر محمدتقی مؤثر واقع نشده بود. حتی بچه‌های سپاه با هلیکوپتر تمام منطقه و جاده‌ای که سیلاب شده بود را جست‌وجو کردند، اما خبری نشد. در این میان مادرم بسیار داغدار بود؛ چراکه برادر کوچکمان دو سال قبل از آن به شهادت رسیده و پیکرش به ما نرسیده بود. مادرم از اینکه مزاری نبود تا برای برادرانم سوگواری کند، خیلی ناراحت بود. برای همین بعد از برگزاری مراسم خیلی از دوستان و اهل محل بسیج شدند و برای یافتن پیکر محمدتقی به محلی که حادثه اتفاق افتاده بود، رفتند و جست‌وجو کردند که تلاش‌شان بی‌ثمر بود. این نگرانی‌ها وجود داشت تا اینکه خبر رسید مردی هیزم‌شکن کنار رودخانه با دیدن جسم سبزی که از آب خارج شده بود، خودش را به آن می‌رساند و بعد از بیرون کشیدن متوجه می‌شود، پیکر سبزپوش یکی از پاسداران است. با اطلاع مرد هیزم‌شکن، همسرم هم به منطقه رفت و پیکر محمدتقی را شناسایی کرد.

**سخن پایانی.**

روزی که قرار بود پیکر محمدتقی به اصفهان منتقل شود، رژیم بعث اصفهان را بمباران کرد. منزل برادرم در بازار سبزه میدان بود و دو دختر محمدتقی در راه مدرسه بودند که آژیر قرمز را زدند. همسر برادرم خودش را به بچه‌ها می‌رساند تا آنها را به خانه برگرداند که بعثی‌ها سبزه‌میدان را بمباران می‌کنند. به علت شدت انفجار دیوارهای خانه برادرم ترک برمی‌دارد و خشکبارفروش محله جلوی پای برادرزاده‌هایم به شهادت می‌رسد. روزی هم که خواستیم پیکر برادرم را تشییع کنیم، هوا به شدت بارانی بود. پیکر را از مقابل خانه او در بازار تا میدان امام تشییع کردیم. به شدت خیس شده بودیم، به‌طوری که به خانه برگشتیم و لباس عوض کردیم و دوباره به سمت گلزار شهدا حرکت کردیم. از آنجا که به علت شدت بارش قبر پر از آب شده بود آب را تخلیه و پیکر را دفن کردیم. این را هم بگویم که در کودکی وقتی به کنار دریا می‌رفتیم، محمدتقی همیشه از آب فرار می‌کرد. نمی‌دانم چه حکمتی بود که پیکرش از آب گرفته شد و در روزی بسیار بارانی قبرش هم لبریز از آب شد. این را هم بگویم که ما سه سال دنباله‌دار عزادار بودیم. اول برادرم مجید شهید شد. بعد پسر خواهر (ناتنی‌ام) که اصغر نام داشت و لحظه شهادت مجید بالای سرش بود، به شهادت رسید و بعد هم که محمدتقی آسمانی شد.

گفت‌وگو

خاطرات بانوی امدادگر از روزهای جنگ

## ماجرای خمپاره ۶۰ عمل نکرده در بدن یک مجروح

**فاطمه ملکی**

**مینا کمایی، امدادگر دفاع مقدس می‌گوید: «یک‌بار مجروحی به اسم «علی حیدری» را به بیمارستان امام خمینی(ره) آبادان آوردند که خمپاره ۶۰ عمل نکرده هنوز در بدنش بود؛ هر لحظه امکان داشت خمپاره منفجر شود؛ تا اینکه از گروه تخریب آمدند و خمپاره را خنثی کردند، اما این رزمنده در اتاق عمل به شهادت رسید.» جنگ بود و هر کدام از مردم سرزمین‌مان هر کاری از دستشان برمی‌آمد، برای دفاع از مملکت و انقلاب اسلامی انجام می‌دادند. «مینا کمایی» هم که دوران جنگ امدادگر جوانی بود، به مناطق جنگی رفت و به مدت پنج سال در بیمارستان‌های آبادان و شوش و اهواز به مجروحان خدمت می‌کرد. بخشی از خاطرات این بانوی امدادگر را که با «جوان» در میان گذاشته را پیش‌رو دارید.**

**شرایط خاص**

شرایط خاصی در منطقه بود؛ هر روز مجروحان زیادی به بیمارستان منتقل می‌کردند؛ ما دوره امدادگری و تیراندازی را از طرف سپاه گذرانده بودیم. به همین خاطر من و خواهرم «مهری» برای امدادرسانی وارد بیمارستان آبادان شدیم.

> وقتی کاری برای نجات جان انسان‌ها انجام می‌دادیم، انگار روی آسمان راه می‌رفتیم؛ معنای واقعی ایثار را در بیمارستان می‌دیدیم؛ به‌عنوان مثال یک مجروح که وضعیت خوبی نداشت، رسیدگی به همرزمش را بر خود مقدم می‌دانست و به ما می‌گفت «به آن برادر رسیدگی کنید خونریزی‌اش بیشتر است.»

در حین امدادرسانی کارهای دیگری را یاد گرفتیم؛ حتی پزشکان برای ما کلاس‌های آموزشی مثل آتل‌بندی، رگ‌گیری و بخیه برگزار می‌کردند. آن موقع شرایط بسیار خاصی بود؛ وقتی کاری برای نجات جان انسان‌ها انجام می‌دادیم، انگار روی آسمان راه می‌رفتیم؛ معنای واقعی ایثار را در بیمارستان می‌دیدیم؛ به‌عنوان مثال یک مجروح که وضعیت خوبی نداشت، رسیدگی به همرزمش را بر خود مقدم می‌دانست و به ما می‌گفت «به آن برادر رسیدگی کنید خونریزی‌اش بیشتر است.» حضور خدا و فداکاری مردم را در آن شرایط می‌دیدیم و نعمت جنگ را ما در این شرایط درک کردیم. تعداد مجروحان در زمان حمله به‌قدری زیاد بود که باغ بیمارستان امام(ره) هم پر از مجروح می‌شد؛ گاهی در حمله‌ها پیش می‌آمد که طی دو روز نمی‌توانستیم، بخوابیم یا خواب مختصر داشتیم؛ گاهی زیر ناخن‌هایمان خون خشک می‌شد و موقع وضو گرفتن باید لابه‌لای ناخن‌ها را با اسکاچ تمیز می‌کردیم تا بتوانیم نماز بخوانیم.

**شهادت یک خانواده**

خاطرات زیادی از آن روزها داریم که همیشه در ذهن‌مان مرور می‌شود؛ در هر لحظه ممکن بود جان خود را از دست بدهیم، اما باید مقاومت می‌کردیم. به یاد دارم یکبار در آبادان به دیدن مادر شهید غضنفری رفتیم تا شهادت فرزندش را تسلیت بگوییم؛ وقتی به بیمارستان برگشتیم، شنیدیم بعد از یک ساعت خمپاره کاتیوشا به منزل شهید غضنفری اصابت کرد و تمام اعضای خانواده از جمله مادر، خواهر و برادر شهید غضنفری به شهادت رسیدند و فقط همسر شهید، زنده مانده بود که در بخش بستری بیمارستان او را دیدیم. الان هم مزار این شهیدان در گلزار شهدای آبادان است. اگر ما یک ساعت دیرتر به منزل شهید می‌رفتیم، قطعاً در جمع خانواده شهید غضنفری بودیم، اما خدا نخواست تا به شهادت برسیم.

**دختر بچه بامیه‌فروش**

اوایل که صدام به شهر آبادان حمله کرد، ما مجروحانی از زن و مرد و کودک غیرنظامی داشتیم؛ به‌عنوان مثال دختر بچه مجروحی در بیمارستان آبادان بود که در حین فروش بامیه در خیابان بر اثر اصابت ترکش مجروح شده بود. آن زمان روستاهای آبادان هم خیلی بمباران می‌شدند و برخی از مجروحان که در روستاهای آبادان بودند، بعد از بهبودی ما را به خانه‌شان دعوت می‌کردند و ما هم با تعدادی از دوستان به منزل‌شان رفتیم. بیشتر در مواقع حمله و عملیات تعداد زیادی مجروح می‌آوردند؛ حتی گاهی ما در خواب بودیم که ما را برای رسیدگی به مجروحان بیدار می‌کردند و خودمان را سریع به اورژانس می‌رساندیم.

**ماجرای خمپاره ۶۰**

در اوایل جنگ که آبادان در محاصره بعثی‌ها بود، یک بار مجروحی به اسم «علی حیدری» را به بیمارستان امام خمینی(ره) آوردند؛ در بدن این مجروح خمپاره ۶۰ عمل نکرده وجود داشت؛ طوری که نوک تیز خمپاره از سینه‌اش بیرون زده بود. این مجروح را روی برانکارد در حالت نشسته نگه داشته بودند، چون خمپاره عمل نکرده بود، نه می‌شد او را به پشت بخوابانیم، نه به روی سینه. هر لحظه امکان داشت، خمپاره منفجر شود و بیمارستان روی هوا برود؛ به همین دلیل بخش اورژانس را خالی کردند و تصمیم بر این شد که از گروه تخریب بیایند و این خمپاره را خنثی کنند و بعد ما این مجروح را به اتاق عمل منتقل کنیم. مجروح خونریزی شدیدی داشت و نمی‌توانستیم برای او کاری کنیم. بعد از خنثی‌شدن خمپاره او را به اتاق عمل بردند و در اتاق عمل شهید شد؛ شهید حیدری دائم ذکر «یاحسین» را می‌گفت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۴۳

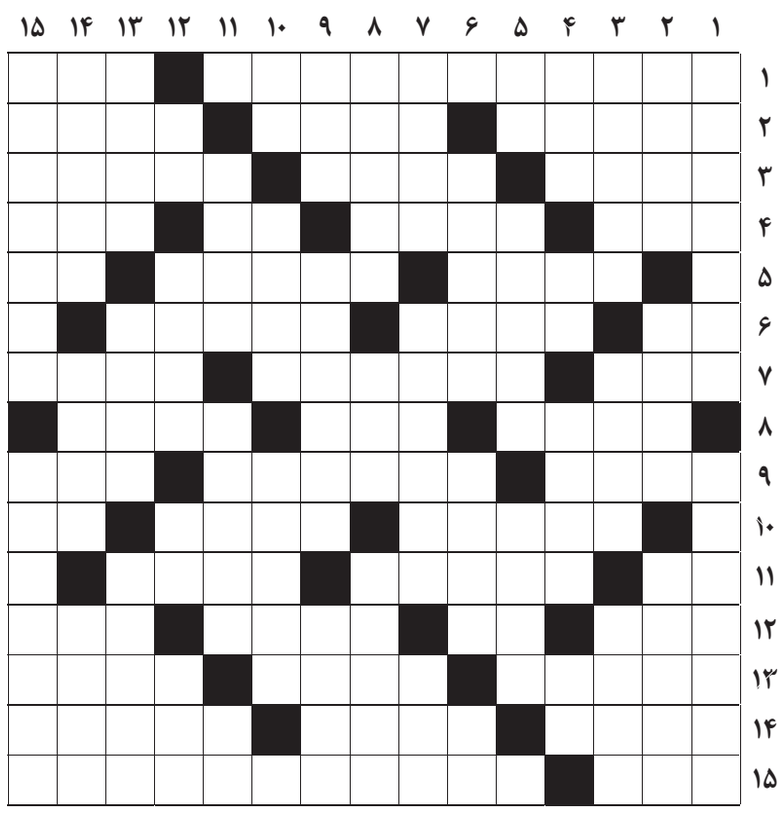

### از راست به چپ

■ ۱- روش راه رفتن فرد خسته یا زخمی- فرزند کوه ■ ۲- کتاب لغت- صدای نخراشیده- اولین ماه قمری ■ ۳- خاک رس آمیخته به املاح آهن- کلیپس- مشکوک ■ ۴- پاک از گناه- نقشه و نما- جدید- ته نشین مایعات ■ ۵- جانشین- مواد مذاب آتشفشانی- خاک کوزه گری ■ ۶- لخت- هواپیمایی ارتش جمهوری اسلامی ایران- شمشیر پولادین ■ ۷- قدم- زرد روشن- نقاش اسپانیایی ■ ۸- از ابزار آشپزخانه- دستاویز- گیاهی خودرو جهت درمان سرماخوردگی ■ ۹- ادویه تند- دوره اول سربازی- نام هاینکس، مربی پیشین بایرن مونیخ ■ ۱۰- نقشه محل تصادف- گل همیشه‌بهار- تیم فرانسوی ■ ۱۱- رنگ نشده- داروهای کم خطرتر از شیمیایی- گردن‌آویز قهرمان ■ ۱۲- نمد زین- ناشنوا- شهری که قبلاً مامطیر نامیده می شد- کوچک ترین ذره هر عنصر ■ ۱۳- رشته کوهی در غرب و جنوب ایران- نوعی جامه پشمی خشن- توان ■ ۱۴- مالدار بزرگ- غذایی برای تقویت سیستم ایمنی بدن- ابرار ■ ۱۵- ارسباران قدیم- معالجه امراض با برق

### از بالا به پایین

■ ۱- مسجد و مدرسه‌ای در کاشان- نیروی جذابیت شخصی و عامل جذب افراد ■ ۲- گرانمایه- گرفتگی زبان- لقمه شتری ■ ۳- ممارست- پول پیشین آلمان- دوست و محبوب ■ ۴- از شبکه های رادیویی- پایه و اساس- لقب سیب زمینی- سخن صریح ■ ۵- پوزه- قدح- پماد ضدسردرد ■ ۶- از رنگ ها- کشاورز- صابون خیاطی ■ ۷- نوازنده- از فرقه های شیعه- درز و سوراخ ■ ۸- بی ریا و صادق- حق ناحق ابرقدرت ها- خشکی ■ ۹- جامه رزم باستانی- گدا- ستاره ■ ۱۰- صدای ناله- سربار نیروی دریایی- مهاجم برزیلی فولاد ■ ۱۱- گنجینه- نترس- یادداشت ■ ۱۲- تلخ- استارت قدیمی- حرف انتخاب- شهری نزدیک اردبیل ■ ۱۳- طاقت و توان- سرکش- سگ معروف فضانورد ■ ۱۴- گوسفند چاق- میمون خاص جزیره ماداگاسکار- تیراندازی به سوی اهداف پروازی ■ ۱۵- بیماری ذات الریه- باهم زندگی کردن

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | | ۴ | | ۱ | |
| ۷ | ۸ | | | | ۵ | | | ۳ |
| | | ۱ | | | ۷ | | ۴ | |
| | ۲ | | | | | ۴ | | |
| | ۱ | | | | | ۸ | ۶ | |
| | | | ۷ | ۵ | | | | |
| | ۶ | ۳ | | | | | | |
| | | | | ۸ | | | ۹ | ۱ |
| | | ۲ | ۱ | ۴ | | | | |

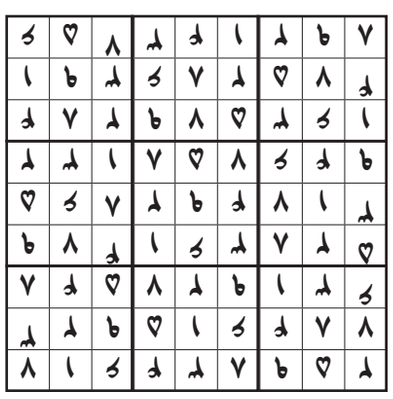

### جدول کلمات متقاطع
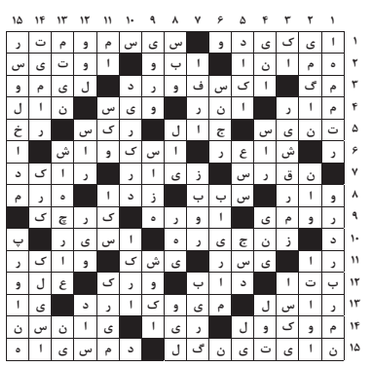
پاسخ جدول شماره ۵۹۴۲